

«طاهره سجادی» از تجربه مبارزاتی خویش پرده برمی‌دارد

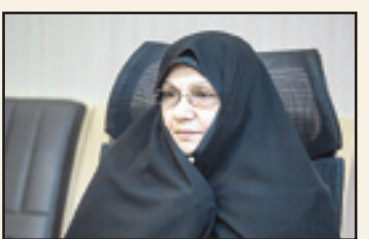
مقاومت زنانه

در برابر شکنجه!

■ **محمد رضا کاتبی**

باتوطاهره سجادی و همسرش مهدی غیوران، در عداد مبارزان نامدار انقلابند.این زن و شوهر، هر دو طعم کمیته مشترک ضد خرابکاری و شکنجه‌های مُرد افکن آن را چشیدند، اما از ایمان و آرمان خویش دریغ‌ناشدند! آنان در دوران جنگ تحمیلی نیز فرزند خود شهید حسن غیوران را به مصاف دشمن متجاوز فرستادند. از این‌ دو، طاهره سجادی خاطرات خود را تدوین و منتشر کرده است. مرکز اسناد انقلاب اسلامی در دیپاچه خویش بر «خورشیدواره» در باب محتوای آن چنین آورده است:

«پیروزی انقلاب اسلامی ایران بی شک مروهون جهاد مردان و زنانی است که جان بر کف مقابل استبداد داخلی و استعمار خارجی ایستادند. هر کس در انقلاب شکوهمند ایران حاضر و ناظر بوده است، نقش زنان را در پیروزی آن به خوبی درک می‌کند. زنان مسلمان چنان در حماسه بزرگ سرنوشتی رژیم کهن شاهنشاهی، نقش آفریدند که رهبر انقلاب اسلامی، امام خمینی در مورد آنها فرمود: زنان در کنار مردان، بلکه جلوتر از آنان در پیروزی انقلاب اسلامی نقش اساسی داشته‌اند... با این حال در رابطه با نقش زنان در پیروزی انقلاب اسلامی کمتر نوشته و کمتر گفته شده است. شاید یکی از علل کم‌کاری در این زمینه، نداشتن منابع است که خود زنان مبارز به دلیل کتمان، کمتر حمایتی از عملکرد خود داشته‌اند. خانم طاهره سجادی (غیوران) نمونه‌ای از زنان مبارزی است که سال‌ها پیش جهت ستیز با رژیم مستبد شاه، قیام کرد و سخت‌ترین شکنجه‌ها را به جان خرید. وی در سال ۱۳۳۱ در خانواده مذهبی در تهران متولد و



بانو طاهره سجادی، از مبارزان انقلاب اسلامی

از کودکی و دوران تحصیل، با تعالیم اسلامی آشنا شد و در سال ۱۳۳۸ با آقای مهدی غیوران یکی از مبارزان مومِن ازدواج کرد. خانم سجادی از این پس بیشتر در مسائل سیاسی وارد شد و پس از نهضت ارام خمینی، به عنوان یک زن مسلمان بیشتر به جامعه خود احساس مسئولیت کرد و به همراه همسرش در سال ۱۳۴۵ دستگیر شد و به شدیدترین شکنجه‌ها را تحمل نمود. وی در آذر ۱۳۴۷ در اوج مبارزات مردم مسلمان ایران به رهبری امام خمینی از زندان آزاد شد و همراه مردم به گسترش مبارزات پرداخت و بعد از پیروزی انقلاب اسلامی نیز به تحکیم مبانی انقلاب پرداخت و سرانجام، فرزندش را در راه دفاع از سرزمین اسلامی‌اش، در جنگ عراق علیه ایران تقدیم کرد. مرکز اسناد انقلاب اسلامی با ضبط خاطرات خانم سجادی و تدوین آن با نظر نهایی وی، این مجموعه را در اختیار خوانندگان می‌گذارد. این خاطرات گزارش بسیار مفیدی از موقعیت سلازمان مجاهدین در بین نیروهای مذهبی، تغییر ایدئولوژی سازمان و رفتار رژیم شاه با زندانیان مبارز و نقش مذهب در پیکار علیه ستم است…»

طاهره سجادی راوی خاطرات، در آغازین فصل از این مجموعه خواندنی، بخشی از شرایط خانوادگی خویش را به شرح ذیل توصیف کرده است: «در آخرین روزهای فصل پاییز ۱۳۲۱، در محله‌ای بین سرچشمه و بهارستان تهران، منطقه‌ای که تقریباً مرکز تهران و محل فعلی بود، در یک خانواده مذهبی به دنیا آمدم. من چهارمین فرزند خانواده هشتم و دو خواهر و دو برادر دارم. مادرم هاجر خانم که بعدها به خانم سجادی معروف شد، زنی فداکار و با تقوی، عالمه و اهل درس و بحث بود. از وقتی یادم دارم، ایشان با کتاب و درس سر و کار داشت. منزل ما هر روز محل مراجعه عده زیادی از خانم‌ها از هر تپیب و صفت و طبقاتی بود که نزد مادرم قرآن و عربی می‌خواندند. ایشان علاوه بر رسیدگی به امور خانه و بچه‌ها، ساعاتی از شبانه‌روز را به نماز و عبادت می‌پرداخت. او عاشق نماز و نیایش بود، گاهی که نیمه‌شب بیدار می‌شدم، او را در حال نماز و نیایش می‌دیدم؛ بی‌خبر از عالم عارفانه و معنوی او فکر می‌کردم برای غصه‌ها و ناراحتی‌هایش اینگونه اشک می‌ریزد…»



نظری روایی – تحلیلی بر رویداد کشتار مردم در مسجد گوهرشاد آستان قدس رضوی^(ع)

تلاقی اعتراض مردم به فرهنگ‌سوزی با درنده‌خویی قزاق!

■ **احمد رضا صدری**

۸۶ سال پیش در چنین روزهایی و به دستور رضایخان، به سوی مردمی که برای صیانت از عقاید دینی خویش در مسجد گوهر شاد آستان قدس رضوی (ع) گرد آمده بودند، شلیک شد؛ در پی این امر به، جمع زیادی از حاضران به شهادت رسیدند و پیکرهای غرق در خون آنان، در گوری دسته جمعی مدفون شد! تاریخ پُر‌وهان این کشتار سببانه را در زمره سببانه‌ترین نکات، در کارنامه قزاق قلمداد می‌کنند؛ نوشتار بی‌امده، در پی ارائه روایت و تحلیلی از این قتل‌عام تاریخی است. مستندات این تحقیق، در تارنمای مؤسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران آمده است. امید آنکه علاقه‌مندان را مفید و مقبول آید.

■■■■

■ **واکنشی به بسترسازی رضاخان برای فرهنگ‌سوزی!**

رضاخان پس از دوره‌های تظاهر دینی و به موازات تحکیم پایه‌های سلطنت خویش، ظاهر‌سازی را کناری و عقاید دینی خویش در مسجدها، به تماسی نشان داد؛از سوی دیگر جامعه که از مدت‌ها پیش دست‌وی را خوانده بود، برای واکنش و رویکردهای ضد دینی و فرهنگ‌سوزی، آماده شد. تلاقی اراده متضاد ملت با قزاق، در رویداد تاریخی کشتار مسجد گوهر‌شاد اتفاق افتاد؛ در واقع این قیام، عمق نفرت ملی از سیاست‌های سرکوبگرانه رضاخان را علنی ساخت؛اسیدمرضی حسینی، پژوهشگر تاریخ معاصر ایران در سبب این تلاقی تاریخی چنین آورده است: «قیام خونین مسجد گوهرشاد در تیرماه سال ۱۳۱۴، واکنشی به‌موقع به زمینه‌سازی‌های چندین‌ساله رضاخان برای تغییر هویت جامعه ایرانی بود. قزاق روحانیت را قوی‌ترین سازمان‌دهنده مقاومت اجتماعی پیش‌روی برنامه‌های خود می‌دید. بر‌خورد بی‌رحمانه و خشن او با شیخ محمدتقی بافقی در نوروز سال ۱۳۰۶ش – که به حضور بی‌حجاب همسر رضاشاه در حرم حضرت معصومه(س) معترض شده بود- نیز در همین راستا قابل بررسی است. نخستین واکنش روحانیت علیه حجاب‌زدایی، از شیراز آغاز شد. در ۱۳ فروردین ۱۳۱۴ش و در جریان جشنی که با حضور علی‌اصغر حکمت وزیر معارف، در مدرسه شاهیروز شیراز منعقد شده بود، عده‌ای از دختران جوان روی سنن ظاهر شده، به‌ناگاه برق از روی برگرفتند و با چهره‌ای باز و شگفت‌انگیز، پایکوبی را آغاز کردند؛ با انتشار این خبر، فرادی آن روز در مسجد وکیل شیراز، اجتماعی

تاریخ

کفت و کرم ۸۸۴۹۸۴۲۷



نظری روایی – تحلیلی بر رویداد کشتار مردم در مسجد گوهرشاد آستان قدس رضوی^(ع)

تلاقی اعتراض مردم به فرهنگ‌سوزی با درنده‌خویی قزاق!

توسط روحانی مبارز سید حسام‌الدین فال‌اسیری برپا شد. وی در سخنرانی خود، به انتقاد از عملکرد رژیم پرداخت و به مردم هشدار داد مواظب توطئه‌ها باشند. و محبوس این سخنرانی، بلافاصله ایشان را دستگیر روحانیون حوزه علمیه مشهد به اعتراض برخاستند و در منزل یکی از روحانیون تراز اول شهر، به نام آیت‌الله شیخ یونس اردبیلی جلسه‌ای بر گزار کردند تا علیه طرح قریبالوقوع کشف حجاب اعتراض کنند. آنها پس از مشورت تصمیم گرفتند نماینده‌ای جهت گفت‌وگوی مستقیم با رضاشاه به تهران اعزام شود. آیت‌الله حاج‌قا حسین قمی از مراجع عظام، برای این مأموریت به تهران اعزام شد، اما پس از عزیمت به تهران در حرم حضرت عبدالعظیم(ع) بازداشت و ممنوع‌الملاقات گردید؛ا مردم مشهد که از سرنوشت گوهرشاد تخمن کرده و پای منبر روحانیون تجمع کردند. آنها همچتین خواهان آزادی شیخ محمدتقی بهلول، واعظ پرشور مخالف کشف حجاب بودند. بهلول زیر نظر مأموران دولت، در حرم امام رضاع) محبوس مردم با آگاهی از این موضوع، در محل تفهیم او تجمع و او را آزاد کردند. روز جمعه ۲۰ تیر همزمان با سالگرد به توپ بسته‌شدن حرم امام رضاع) توسط قوای روسیه در سال ۱۳۳۰ق، معترضان در مسجد گوهرشاد تخمن کرده و پای منبر روحانیون ازجمله شیخ محمدتقی بهلول نشستند. در این روز بین مردم معترض و مأمورانی که قصد برهزدن تجمع را داشتند، درگیری‌هایی رقم خورد و تعدادی از معترضان که این حوضه – که مرکز مقاومت ادلیه حاصل این اقدام بی‌رحمانه، شهادت جمع زیادی از مردم بی‌گناه بود، به دنبال این حادثه، تعدادی از روحانیون تراز اول حوزه علمیه مشهد دستگیر شدند، به گونه‌ای که این حوضه – که مرکز مقاومت ادلیه کشف حجاب بود- تقریباً از هم فروپاشید؛مدارس دینی تخریب شد و حکومت نظامی در مشهد، سایه خود را پهن کرد. واقعه خونین مسجد گوهرشاد نشان داد رضاشاه بهلولی برای رسیدن به اهداف خود هیچ اصل انسانی و اخلاقی را در نظر ندارد؛پس از این اقدام جنایتکارانه حکومت، اغلب روحانیونی که دارای پایگاه مردمی بودند و توانایی بسیج مردمی را داشتند، به تبعیت از بزرگان حوزه‌های علمیه، یا تقیه کردند یا روستاه‌ها و شهرهای کوچک‌تر پناه بردند…»

■ **جامعه ایران پس از شهر یور ۲۰، نمادی از شکست فرهنگ‌سازی قزاق!**

با این همه جای این پرسش است که رضاخان در پی ۲۰سال تجددخواهی امرانه و به مدد چماق، در پی چه بود؟ و نهایتاً در پی آنچه کاشته بود، چه داشت کرد؟ به اذعان تمامی تاریخ‌نگاران، بخش مهمی از جامعه ایرانی در پی اخراج قزاق از کشور، دوباره را در اثری نگاشته و برای محققان باقی‌گذارده است. این کتاب، دستمایه مناسبی برای تحلیل گوهرشاد، در واکنش به سیاست‌های ضد مذهبی و ضد فرهنگی حکومت رضاخان بود و در شکل‌گیری آن نیز علما و روحانیان مشهد سهم بسزایی داشتند. برای رضاخان، ظاهر امر بیشتر جذاب بود تا عمق قضایا؛ او راه رسیدن به غرب و به قول خودش شیخ‌نشد تمدن را هم‌شکل‌سازی و به‌تبع آن حمله و هجمه به پوشش دینی – ملی ایرانیان می‌دانست. اقدامات رضاشاه در مواجهه با مذهب – که زندگی خصوصی و عمومی مردم را می‌داد- احساس گناه مهمی را در جامعه موجب می‌شد؛امین امر، شکاف عمیقی میان مردم و نظام استبداد رضاخانی ایجاد کرد. با گسترش اندیشه سکولاریسم در جامعه، مقاومت‌ها و اعتراض‌هایی در شهرهای مختلف صورت گرفت. این مخالفت‌ها به‌صورت سخنرانی، مهاجرت و تحصن در مکان‌های مقدس اسلامی، از سال ۱۳۰۵ به بعد شروع شد. در این میان واکنش مردم در شهرهای مذهبی، ازجمله مشهد به دلیل با وجود حرم مطهر امام هشتم معینان در آن از اهمیت و حساسیت ویژه‌ای برخوردار بود. در اعتراض به این اقدامات بود که آیت‌الله سیدحسین قمی از مراجع تقلید وقت در مشهد، جهت دیدار با رضاشاه به تهران رفت تا او را متقاعد به اتمام حجت کند که تا دو روز نماید، اما رضاشاه که هیچ‌گونه مقاومتی را در مقابل تصمیم خود بر نمی‌تابید، دستور داد تا او را در شهر ری محصور کنند؛ناخرسندی مردم از اقدامات رضاشاه در کنار گترانی از سرنوشت آیت‌الله‌قمی وحبس محمدتقی بهلول در حرم امام رضاع)،باعث شد خراسان به‌صورت علنی علیه رضاشاه قیام نماید. با ورود بهلول، تجمع اعتراضی وارد مرحله جدیدی شد؛مردم با آگاهی از حضور و بازداشت او در حرم، جلوی محل توقیف او جمع و با حمله به محل بازداشت بهلول، او را آزاد کردند؛ بهلول نیز پس از آزادی، روی منبر رفت و برای مردم سخنرانی کرد و طی سخنانی پرشور، به کشف حجاب حمله نمود. روز جمعه ۲۰ تیر ۱۳۱۴، مصادف

از مناسبت روز قدس رضوی(ع)؛در یکی از سفرهای مشهد

رضاخان در محوطه آستان قدس رضوی(ع)؛در یکی از سفرهای مشهد

درد

رضاخان پس از دوره‌های تظاهر دینی و به موازات تحکیم پایه‌های سلطنت خویش، ظاهر‌سازی را به کناری نهاد و آنچه در باطن ذات خویش داشت، به تمامی نشان داد؛از سوی دیگر جامعه ایرانی که از مدت‌ها پیش دست‌وی را خوانده بود، برای واکنش به رویکردهای ضد دینی و فرهنگ‌سوزی، آماده‌گی داشت. تلاقی اراده متضاد ملت با قزاق، در رویداد تاریخی کشتار مسجد گوهرشاد اتفاق افتاد؛ در واقع این گوهرشاد اتفاق افتاد؛ در واقع این قیام، عمق نفرت ملی از سیاست‌های سرکوبگرانه رضاخان را علنی ساخت؛

بود با سالروز به توپ بستن حرم امام رضاع) در سال ۱۳۳۰ق به وسیله روس‌ها که مردم مشهد آن را عاشورای ثانی نامیده بودند و همه‌ساله به یاد این بی‌حرمتی، نسبت به بارگاه مقدس امام هشتم شیعیان مراسمی بر گزار می‌کردند. مخبرالسلطنه در کتاب «خاطرات و خطرات» خود، درباره ماجرای کشف حجاب و قیام مسجد گوهرشاد می‌گوید: در خراسان بر سر بی‌حجابی، غوغایی شد که به‌تحصن در اطراف بقعه متبرکه کشید و از استعمال حره آتش، مضایقه نشد و جمعی مقتول شدند؛اسدی متولی‌باشی، بر سر آن کار بر دار رفت و فرغوی رئیس‌الوزراء که با او منسوب بود، معزول شد و در ۱۳ آذر ۱۳۱۴، جم به‌جای او آمد…ناکامی رضاشاه از کمرنگ کردن نفوذ مذهب در ساختار سیاسی کشور، ۲۰ سال پس از روی کار آمدنش و با سقوط او توسط انگلیس، برنامه تجددمآبانه را در محاق فروردا با رفتن او پیکر نیمه‌جان قدرت مذهبی، دوباره و این بار با قدرت بیشتری به جنبش درآمد و به‌واسطه آنکه جوضد دینی از بین رفت و تبعیدیان مذهبی به کشور بازگشتند، مجال بیشتری برای فعالیت یافت.

■ **سرخونگ خلعتبری تا مدت‌ها پی‌جوی اعدام علمای دستگیر شده بود!**
در بی‌کشتار کم سابقه مسجد گوهرشاد آستان قدس رضوی(ع)، شماری از عالمان مبارز مشهد دستگیر و به تهران منتقل شدند. برخی از آنان تا مسرز اعدام پیش رفتند و نهایتاً به زندان‌های طول‌المدت یا تبعید محکوم شدند. مرحوم هادی محقق، فرزند ططیب فقید، زنده‌یاد حجت‌الاسلام والمسلمین حاج شیخ عباسعلی محقق خراسانی است. وی در باره دوران پس از دستگیری پدر، روایتی از این‌قرار دارد: «فضیه حجاب و کلاه پهلوی و این حرف‌ها بود. همه آقایان علما و منبری‌ها، حرفشان این بود که ما زیر بار این اجبار نمی‌رویم؛می‌گفتند اسدی به رضاشاه گفته بود در حال حاضر این کار عملی نیست؛ رضاشاه هم به پاکروان استاندار خراسان می‌گوید این کار را انجام بدهد؛ او هم گفته بسود اطاعت امر می‌کنم؛ مأموران به جان مردم افتادند و کشتار عجیبی به راه انداختند؛ یادم است فرادی شبی که آن کشتار انجام شد، شیخ مرتضی واعظ گیلانی آمد و قضیه را به پدرم گفت. بعد هر دو، به منزل یکی از تجاری که دوستشان بود، رفتند. مرحوم آیت‌الله حاج آقا حسین قمی قبل از عزیمت به تهران، چند نفر از منبری‌های مشهد، از جمله مرحوم پدرم، مرحوم آقای ایدگاهی و اس‌شیخ‌مهدی واعظ خراسانی را می‌خواند و به آنها می‌گویند دارند مرا به تهران می‌برند، شما مراقب اوضاع باشید و به تکلیف خودتان عمل کنید… پدرم مخفی بودند و گاهی به منزل می‌آمدند و باز می‌رفتند. در فاصله دو ماه، مأموران رژیم دو بار به خانه ما ریختند و خانه را زیر و رو کردند؛البته ایشان در خانه بودند، ولی ما ایشان را به طریقی که کسی نتواند پندایشان کند، مخفی کرده بودیم. دهه‌م دوم که برای نفتیش خانه آمدند، عکس و شناسنامه پدرم را برداشتند و به شهرپانی بردند. مادرم و بچه‌ها، دائم گریه و زاری می‌کردند. دو ماه که گذشت، پدرم گفت درست نیست که عاظم من به خاطر من دائم تن و بدنشان نازد و در معرض تهدید باشند؛ آدمی به اسم سرهنگ نوائی تازه رئیس شهرپانی مشهد شده و پیام داده بود به آقای محقق بگویید باید خودش را معرفی کند؛ پدرم استخاره کرد و رفت. سرهنگ نوائی به پدرم گفته بود خوب شد که خودتان آمدید و گرنه با گزارش‌هایی که مأمورین داده بودند، پرزنده‌تان خیلی ستر می‌شد… با هر حال، پدر را زندانی کردند. پدر منسین زیادی نداشت، شاید ۴۵ یا ۴۰ سال، اما پا درد شدیدی داشت. من با اینکه نوجوان بودم، یک روز جرت به خرج دادم و سراغ سرهنگ نوائی رفتم و گفتم پدرم رمانیسم دارد و زندان مشهد مربوط است، به ما اجازه بدهید برای ایشان رختخواب و غذا بپریم… آدم بدی نبود و دستور داد هر وقت من به زندان رفتم، مسرا راه بدهند و غذا و وسایلی را که برای پدر می‌بردم، از من بگیرند. تا چهار روز، کار همین بود. روز پنجم که رفتم، گفتند: اینجا نیستند؛ راستش من این حرف را که شنیدم، خیلی وحشت کردم، چون آن روزها شایعات زیادی در مورد کشتن آدم‌ها در زندان سر تک نفر را به خانه ما فرستاد که همراهش نزد ایشان او پرسیدم پدرم چه شده؟ گفت او را با عده‌ای دیگر به تهران برده‌اند. ما تا چهار، پنج روز هیچ خبری نداشتیم، تا زمانی که پسر مرحوم حاجی‌هاشم‌زاده، یک نفر را به خانه ما فرستاد که همراهش نزد ایشان بروم. رفتم و او تلگرافی را به من نشان داد که در آن نوشته بود حال پدر من و پدر او خوب است. بعد از یک ماه، نامه‌ای با ماکر زندان، از پدرم آمد که نوشته بود حالشان خوب است و خواسته بود از وضع بچه‌ها برایشان بنویسم. من جواب نامه را دادم، بعد از مسئولان شهرپانی پرسیدم اگر بخواهم ایشان را ببینم، چه کار باید کنم؟ گفتند نامه بنویس و درخواست کن؛ این کار را کردم و برایم نامه آمد به تهران، چهارراه حسن‌آباد بود. من اول رفتم مدرسه مروی و بعد رفتم منزل اسید اسماعیل عنایت که روحانی محترمی بود. ایشان با کمال مهر و محبت، از من استقبال کرد و وقتی اشتیاق مرا برای دیدن پدرم دید، به راننده‌اش دستور داد منتظر ما باشد. نماز مغرب و عشاء را که خواندیم، با هم به شهرپانی رفتم که هنوز ساختمانش نیمه‌تمام بود و به عنوان زندان موقت، از آن استفاده می‌شد. همراه ایشان رفتم و دیدم پدرم همراه با رفقایشان آنجا هستند. برای پدرم یک سال زندان بردند و چون ایشان یک سال در زندان بود، ما منتظر بودیم که ظرف همان چند روز آزاد شوند. حکم آزادی را هم بردند تا رضاخان امضا کند، اما آن‌امون از روی کینه‌ای که به روحانیت داشت، امضا نکرد و باز هشت ماه فاصله افتاد تا پدرم را دوباره محاکمه کردند؛یک سرهنگ خبیثی بود به اسم خلعتبری که هر کاری از دستش برمی‌آمد می‌کرد، تا اینها اعدام شوند؛ او تا مدت‌ها، همه آنها را در زندان قصر معلق نگه داشته بود و خیال داشت هر طور که ممکن است، حکم اعدام اینها را به تأیید برساند…»

یکی از ورودی‌ها به روی نیروهای نظامی باز شد. آن فرد بر این باور بود که مقاومت بی‌فایده است و تنها به سر کوب و وسیع و کشته شدن هرچه بیشتر مردم منتهی خواهد شد. او محل خود را ترک کرد و عده‌ای نیز به دنبال او رفتند. همین امر سبب شد بهلول همراه عده‌ای از یارانش، نقشه فرار را بکشد؛ آنها در اجرای این نقشه موفق شدند. بهلول در راه فرار، به خانه شخصی که در راه روی او باز کرده بود، پناه برد و بدین ترتیب موفق شد جان سالم از مهلکه به در بر. مردم نیز به مقاومت آورده بودند، کشته‌ه و جنازه‌های آنها بدون فوت وقت، به خاک سپرده می‌شد؛ بعد از این واقعه، شیخ بهلول گنابادی به افغانستان گریخت، اما آنجا دچار مصائب بسیاری شد…»

■ **سرخونگ خلعتبری تا مدت‌ها پی‌جوی اعدام علمای دستگیر شده بود!**

در بی‌کشتار کم سابقه مسجد گوهرشاد آستان قدس رضوی(ع)، شماری از عالمان مبارز مشهد دستگیر و به تهران منتقل شدند. برخی از آنان تا مسرز اعدام پیش رفتند و نهایتاً به زندان‌های طول‌المدت یا تبعید محکوم شدند. مرحوم هادی محقق، فرزند ططیب فقید، زنده‌یاد حجت‌الاسلام والمسلمین حاج شیخ عباسعلی محقق خراسانی است. وی در باره دوران پس از دستگیری پدر، روایتی از این‌قرار داد: «فضیه حجاب و کلاه پهلوی و این حرف‌ها بود. همه آقایان علما و منبری‌ها، حرفشان این بود که ما زیر بار این اجبار نمی‌رویم؛می‌گفتند اسدی به رضاشاه گفته بود در حال حاضر این کار عملی نیست؛ رضاشاه هم به پاکروان استاندار خراسان می‌گوید این کار را انجام بدهد؛ او هم گفته بسود اطاعت امر می‌کنم؛ مأموران به جان مردم افتادند و کشتار عجیبی به راه انداختند؛ یادم است فرادی شبی که آن کشتار انجام شد، شیخ مرتضی واعظ گیلانی آمد و قضیه را به پدرم گفت. بعد هر دو، به منزل یکی از تجاری که دوستشان بود، رفتند. مرحوم آیت‌الله حاج آقا حسین قمی قبل از عزیمت به تهران، چند نفر از منبری‌های مشهد، از جمله مرحوم پدرم، مرحوم آقای ایدگاهی و اس‌شیخ‌مهدی واعظ خراسانی را می‌خواند و به آنها می‌گویند دارند مرا به تهران می‌برند، شما مراقب اوضاع باشید و به تکلیف خودتان عمل کنید… پدرم مخفی بودند و گاهی به منزل می‌آمدند و باز می‌رفتند. در فاصله دو ماه، مأموران رژیم دو بار به خانه ما ریختند و خانه را زیر و رو کردند؛البته ایشان در خانه بودند، ولی ما ایشان را به طریقی که کسی نتواند پندایشان کند، مخفی کرده بودیم. دهه‌م دوم که برای نفتیش خانه آمدند، عکس و شناسنامه پدرم را برداشتند و به شهرپانی بردند. مادرم و بچه‌ها، دائم گریه و زاری می‌کردند. دو ماه که گذشت، پدرم گفت درست نیست که عاظم من به خاطر من دائم تن و بدنشان نازد و در معرض تهدید باشند؛ آدمی به اسم سرهنگ نوائی تازه رئیس شهرپانی مشهد شده و پیام داده بود به آقای محقق بگویید باید خودش را معرفی کند؛ پدرم استخاره کرد و رفت. سرهنگ نوائی به پدرم گفته بود خوب شد که خودتان آمدید و گرنه با گزارش‌هایی که مأمورین داده بودند، پرزنده‌تان خیلی ستر می‌شد… با هر حال، پدر را زندانی کردند. پدر منسین زیادی نداشت، شاید ۴۵ یا ۴۰ سال، اما پا درد شدیدی داشت. من با اینکه نوجوان بودم، یک روز جرت به خرج دادم و سراغ سرهنگ نوائی رفتم و گفتم پدرم رمانیسم دارد و زندان مشهد مربوط است، به ما اجازه بدهید برای ایشان رختخواب و غذا بپریم… آدم بدی نبود و دستور داد هر وقت من به زندان رفتم، مسرا راه بدهند و غذا و وسایلی را که برای پدر می‌بردم، از من بگیرند. تا چهار روز، کار همین بود. روز پنجم که رفتم، گفتند: اینجا نیستند؛ راستش من این حرف را که شنیدم، خیلی وحشت کردم، چون آن روزها شایعات زیادی در مورد کشتن آدم‌ها در زندان سر تک نفر را به خانه ما فرستاد که همراهش نزد ایشان او پرسیدم پدرم چه شده؟ گفت او را با عده‌ای دیگر به تهران برده‌اند. ما تا چهار، پنج روز هیچ خبری نداشتیم، تا زمانی که پسر مرحوم حاجی‌هاشم‌زاده، یک نفر را به خانه ما فرستاد که همراهش نزد ایشان بروم. رفتم و او تلگرافی را به من نشان داد که در آن نوشته بود حال پدر من و پدر او خوب است. بعد از یک ماه، نامه‌ای با ماکر زندان، از پدرم آمد که نوشته بود حالشان خوب است و خواسته بود از وضع بچه‌ها برایشان بنویسم. من جواب نامه را دادم، بعد از مسئولان شهرپانی پرسیدم اگر بخواهم ایشان را ببینم، چه کار باید کنم؟ گفتند نامه بنویس و درخواست کن؛ این کار را کردم و برایم نامه آمد به تهران، چهارراه حسن‌آباد بود. من اول رفتم مدرسه مروی و بعد رفتم منزل اسید اسماعیل عنایت که روحانی محترمی بود. ایشان با کمال مهر و محبت، از من استقبال کرد و وقتی اشتیاق مرا برای دیدن پدرم دید، به راننده‌اش دستور داد منتظر ما باشد. نماز مغرب و عشاء را که خواندیم، با هم به شهرپانی رفتم که هنوز ساختمانش نیمه‌تمام بود و به عنوان زندان موقت، از آن استفاده می‌شد. همراه ایشان رفتم و دیدم پدرم همراه با رفقایشان آنجا هستند. برای پدرم یک سال زندان بردند و چون ایشان یک سال در زندان بود، ما منتظر بودیم که ظرف همان چند روز آزاد شوند. حکم آزادی را هم بردند تا رضاخان امضا کند، اما آن‌امون از روی کینه‌ای که به روحانیت داشت، امضا نکرد و باز هشت ماه فاصله افتاد تا پدرم را دوباره محاکمه کردند؛یک سرهنگ خبیثی بود به اسم خلعتبری که هر کاری از دستش برمی‌آمد می‌کرد، تا اینها اعدام شوند؛ او تا مدت‌ها، همه آنها را در زندان قصر معلق نگه داشته بود و خیال داشت هر طور که ممکن است، حکم اعدام اینها را به تأیید برساند…»